

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان
۲۲ اکتوبر ۲۰۱۳

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش دوم

سازمان انقلابی افغانستان

استقرار حکومت های مطلقه فئودالی

در افغانستان نیز مثل سایر جوامع بشری بعد از به سر رسیدن دوره بردگی، دوره فئودالی با دو طبقه عمده فئودال و دهقان که سیمای اصلی جامعه را مشخص می ساختند، عرض اندام نمود. در این دوره فئودالان با تحصیل بهره مالکانه، دهقانان را استثمار می کردند. حکومت های فئودالی که در قالب شاهان مطلقه و جانشین های موروثی قدرت می راندند، توده های مردم در انتخاب شان کوچکترین نقشی نداشتند و خانواده های زورمند، قدرت را به میراث می بردند. در این دوره، فئودالان ملیت حاکم علاوه بر ستم طبقاتی، ستم ملیتی را نیز روا می داشتند اما چون اکثر اعضای ملیت حاکم را نیز زحمتکشان می ساختند، پس همه اعضای یک ملیت، قوم و یا قبیله در استبداد فئودالی نه تنها شریک نبوده که مثل زحمتکشان سایر ملیت ها زیر استثمار شاهان و بستگان آنان در زندگی دوزخ آسائی به سر می بردند. این جاست که بدون حل مسأله طبقاتی، شنوونیزم ملیت حاکم و ناسیونالیزم ملیت محکوم همچنان پابرجا می ماند. در کشور ما هوتکی ها پیش از درانی ها مدت کوتاهی حکومت راندند. اما درانی ها با تأسیس افغانستان در ۱۷۴۷، حدود ۲۳۱ سال بر این خطه حکومت راندند که با احمدشاه ابدالی آغاز و با کودتای ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ و سرنگونی داوودخان به فرجام رسید. در این دوره دین و سنت به عنوان دو شاخص اصلی فرهنگ فئودالی با میراثی بودن قدرت، به چهار میخ کشیدن زنان، رقابت فئودالان بزرگ و کوچک و حکومت های مطلقه شاهی، مستبدانه عمل کردند. بعد از کشته شدن نادرشاه افشار در ۱۷۴۷، احمدشاه درانی به قدرت رسید و چون در جوامع طبقاتی، دولت ابزار سرکوب یک طبقه بر طبقه دیگر است، احمدشاه با حمایت فئودالان بزرگ شاخه درانی، فئودالان غلجائی و استبدادگران ملیت های دیگر به قدرت رسید. احمدشاه نماینده طبقه فئودال و دولت او نماینده حاکمیت تپیک فئودالی بود. بعد از مرگ نادرشاه افشار، جرگه فئودالان بزرگ قندهار که در آن افرادی چون نور محمد خان غلجائی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحاقزائی و نصرالله خان نورزائی شرکت داشتند، در زیارت شیر سرخ گرد آمدند و پس از ۹ روز چانه زنی که به نتیجه نرسیدند دست به دامن دین و مرشد دینی شده، صابرشاه کابلی خوشه گندمی برچید و بر دستار احمدخان ۲۵ ساله نشاند و او را به پادشاهی برگزید. افراد این جرگه که با معیار حاکمیت های ملوک الطوائفی بی هیچ رأی و انتخابی تعیین شده بودند، هر یک خود را بنابر دلایل خاصی مستحق پادشاهی می دیدند و ممکن نبود، این جرگه به نتیجه برسد، و به این صورت نشان دادند که در افکار مطلق گرایی فئودالی، انتخاب «دموکراتیک» میان فئودالان جائی ندارد.

احمدشاه مربوط به قبیله سدوزائی، بخش زیرک شاخه درانی ملیت پشتون بود. وی یکی از دو افسر مهم نادرشاه افشار ایرانی که بعد از شکست هوتکی ها مدتی بر افغانستان تسلط داشت، به حساب می آمد. در انتخاب احمدشاه، دهقانان، مالداران، پیشه وران و تاجران که بیش از ۹۵ درصد جامعه را می ساختند و تمام نعمات مادی را با آبله دست و عرق جبین تولید می کردند، نقشی نداشتند. لذا حاکمیت احمدشاه و میراث داران او غیر از ابزار مطلق العنان فئودالی جهت سرکوب و بهره کشی زحمتکشان و تجاوز به کشور های همجوار چیزی نبود.

احمدشاه خطه زیر فرمانش را «افغانستان» نامید. او که رسم دولتی فئودالی را در دستگاه حاکمیت نادر افشار آموخته بود، پس از مدت کوتاهی به سازماندهی پرداخت و نشان داد که برای بر آوردن امیال طبقه اش، مدیر لایق و شایسته ای است (مرشد شیر سرخ در انتخاب او اشتباه نکرده بود). او با تشکیلاتی که در آن وزارت، دیوان اعلی، خزانه داری، ضبط بیگی، نسجی باشی، داروغه گی، دفتر اخبار و هرکاره باشی، میرآخور باشی، باجگیر، میراب، خالصه جات و کلانتر شهری وجود داشتند، برای میراث دارانش اساس دولتی را گذاشت که هر یک تلاش نمودند تا آن را برای ادامه قدرت، حفظ کنند. در رأس هر یکی از این دفاتر سردار و ملاکی با سرسپردگی به شاه قرار گرفت و خود احمدخان بر فرق همه نشست. تشکیلات اداری احمدشاه بر ارگان های نظامی، استخباراتی و مالیاتی استوار بود که فقط به سرکوب و بهره کشی زحمتکشان و تثبیت اقتدار فئودالان می اندیشید.

احمدشاه برای سازمان دادن اداره مقتدر فئودالی (شاه ولی خان بامیزائی صدراعظم، حاجی جمال خان بارکزائی مشاور، جهان خان پوپلزائی سپهسالار، شاه پسند خان اسحاقزائی قومندان جنگ، درویش علی خان هزاره والی هرات و...) و سرکوب فئودالان رقیب به پول نیاز داشت و برای برآورده ساختن این مأمول از دهقانان، مالداران، پیشه وران و تاجران با بیرحمی مالیّه زمین، مال مواشی، تکس و جریمه می گرفت، عوارض حواله می کرد، در مواقع جنگ سیورسات می گرفت، و زحمتکشان روستاها جبراً به رباط ها و سرحدات، آذوقه و علوفه می رساندند. در جنگ ها بر فئودالان بزرگ و میانه، اسب، سلاح و نفر حواله می شد. حاکمیت های کوچک ملاک ها از سوی دربار به رسمیت شناخته می شدند، حشر و بیگار هم از سوی دولت و هم از سوی اربابان بر دهقانان و پیشه وران تحمیل می گشت. اربابان درانی لقب سردار گرفتند و برای بیشتر آنان معاش و مستمری حواله شد (بعدها این «لقب» به محمدزائی ها مختص گردید). هر یک از فئودالان بزرگ در میان قبیله خود «جمعی» داشته، دهقانان و پیشه وران علاوه بر پرداخت مالیّه به دولت که «غم» نامیده می شد، مقداری از درآمد شان را طور رایگان در اختیار خوانین قرار می دادند. در بعضی مناطق، جمعآوری مالیّه برای فئودالان به اجاره داده می شد و مأموران دولتی در اعمال استبداد، همدست این «اجاره گران» عمل می کردند و استخوان طبقات زیرین را خرد و خمیر می نمودند.

احمدشاه یک سال بعد از رسیدن به قدرت برای تحکیم اداره اش در سرتاسر کشور، لشکری به قیادت شاه ولی خان به شمال فرستاد. در آن وقت خان های شریر محلی بر ولایات مرو، فاریاب، جوزجان، خلم، بدخشان و تخارستان حاکمیت می راندند و قوانین دلخواه خود را تطبیق می کردند. با رسیدن قوای شاه ولی خان به شمال، اربابان ملوک الطوائف بی هیچ مقاومتی تسلیم شدند و تعهد کردند که مالیّه سالانه را به قندهار بفرستند. با این تعهد همه شان در مقامات ملوک الطوائف خود ابقاء شده، دست شان همچنان در چپاول مال و ناموس مردم باز گذاشته شد. بعد از این «بیعت»، زحمتکشان شمال باید در کنار پر کردن شکم اربابان محل، جیب اربابان مرکز را نیز پر می کردند و بار ستم مضاعف (محلی و مرکزی) را می کشیدند.

احمدشاه که وابسته به قبیله کوچک سدوزائی بود، رام کردن سران عشیره های بارکزائی، نورزائی، اسحاقزائی، علیزائی و شاخه های مختلف غلجائی برایش آسان نبود، بنابراین تصمیم گرفت تا به لشکرکشی بپردازد و خاک دیگران را اشغال نماید. او با این لشکرکشی ها از یکسو این سران را دور از قندهار در جنگ های غارتگرانه فرسایشی

مصروف ساخت و از سوی دیگر برای تشکیل امپراتوری رویائی اش به چپاول ثروت های دیگران کمر بست و به خاک دیگران تجاوز نمود. وی به این خاطر هشت بار بر هندوستان حمله کرد و هر بار با ریختن خون توده های فقیر افغان و هند با تعهد پرداخت مالیه از سوی فئودالان حاکم هندی، دوباره به افغانستان برگشت. مهمترین این جنگ ها در جولای ۱۷۶۱ جنگ «پانی پت» بود که در آن ۶۰ هزار افغان و ۲۰۰ هزار هندی شرکت داشتند و پس از به زمین ریخته شدن خون ۱۵ هزار زحمتکش افغان و پنجاه هزار زحمتکش هندی و با شکست مرهته، حکام هندی به پرداخت مالیه به دربار قندهار گردن نهادند، مالیه ای که از گرده زحمتکشان هندی کشیده و به جیب حکام محلی هندی و ستمگران دربار قندهار سرازیر می شد. این ثمره هشت بار تجاوز احمدشاه درانی به سرزمین هندوستان بود. موضعگیری میر غلام محمد غبار مؤرخ شهیر کشور در مورد جنگ پانی پت، در «افغانستان در مسیر تاریخ» با نوعی شوونیسم ارتجاعی بیان شده و در آن «شجاعت افغانی» در کشتار توده های هندی ستوده شده است که بر کار ارزشمندش برای همیشه سنگینی خواهد کرد.

سران فئودال که در سرکوب زحمتکشان متحد بوده و برای دستیابی به سودهای کلانتر تضاد داشتند، گاه متحد و گاه بر همدیگر تیغ و تلوار می کشیدند؛ با تمام این که احمد شاه ابدالی با این همه ریختن خون و استخباراتی که در اختیار داشت و سردمداران حاکمیتش او را «بابا» می نامیدند و کوچکترین مخالفت در برابر اقتدارش را با آتش و گلوله پاسخ می داد، گاه با مشکلاتی نیز روبه رو می شد. در یک موقع که احمد شاه برای تسخیر هند شمشیر می زد، عده ای از فئودالان ناراضی، برادرزاده اش لقمان خان را علیه او برانگیختند و با برگشت احمد شاه به قندهار، نور محمد خان میر افغان، عثمان خان توپچی باشی، کدو خان و محبت خان را که هر یک از رؤسای نامدار قبایل خود بودند، اعدام و لقمان خان را تا زمانی که جان داد، در حبس نگه داشت. شاهان فئودال هر ستمی از سوی اربابان همونوع خود را بر توده ها با پیشانی باز می پذیرفتند و در صورتی به اسلحه و کوتوال ضرورت می یافتند برایشان می فرستادند و این را حق طبیعی و خدادادی آنان می دانستند، اما جزای کوچکترین گردنکشی در برابر قدرت مطلقه خود را فقط با گردن زدن پاسخ می دادند. در این گردن زنی ها ضرورتی به قاضی و حکم محکمه دیده نمی شد، چون خود شاهان در مقام «قاضی» هر حکمی را صادر می کردند و هیچ اعتراضی از ملا، مولوی و مولانائی بر نمی خاست.

در این دوره هر چند دین تکیه گاه استوار احمدشاه و دربار او بود اما لشکرکشی های احمدشاه برای تثبیت حاکمیتش در داخل و تجاوز به هندوستان و ایران نه به خاطر گسترش دین (آنچه که سلطان محمود در چپاولگری هایش به آن تمسک می ورزید) بلکه به خاطر مالیه و غنایم بود که اگر دین را علم می کرد، باز هم چیزی از استبداد و خونخواری های او و یارانش کاسته نمی شد. ملاها بر منابر احمدشاه را غازی می خواندند و بر تجاوزهای وحشیانه اش مهر غزا می کویدند. برای احمدشاه «کرامات» قابل بودند. شاه بدون فیصله قضات، رقبای خود را گردن می زد و ملاهای ارشد بر اعمال او صحه می گذاشتند؛ از استبداد و استثمار فئودالان حمایت می کردند، بر فئودالانی که «کنیزان» ماهر و با «غنایم» هند به قندهار می آوردند و در حرم با یک یکی محشور بودند، اعتراضی نداشتند؛ مناطقی را که بر آنها تجاوز صورت می گرفت، «دارالحرب» می نامیدند و مال و ناموس ساکنان دارالحرب را برای متجاوزان احمدشاهی حلال می دانستند و برای هر رذالتی عباى شرعی می دوختند.

احمدشاه با هشت بار لشکرکشی و قتل عام هندی ها، چپاول دارائی های مردم، معدوم کردن دولت های محلی و بالاخره شکست قوی ترین دولت مرهته که در آن فئودالیزم و هندونیوزم با هم گره خورده بودند، سرزمین زرخیز و پهناور هند را توتّه توتّه کرد و بعد میراث دارانش این سرکوب را ادامه دادند و به تضعیف هرچه بیشتر هندوستان تا جائی پرداختند که در آن بستری به درازای ۱۴۴ سال برای استعمار انگلیس گسترده شد.

بالاخره احمدشاه که با خون، عرق و آبله زحمتکشان افغانستان و کشتار زحمتکشان هندی و ایرانی امپراتوری وسیعی را از آمو تا عمان و از خراسان و سیستان تا رود سند بنیاد گذاشته بود، بعد از ۲۵ سال اقتدار، به بیماری لاعلاجی (احتمالاً سرطان بینی) مبتلا و در ۱۷۷۳ در قندهار جان داد. وی این امپراتوری وسیع را به فرزند دومش تیمور به میراث گذاشت. بازماندگانش مقبره و گنبدی برای او در کنار «خرقه محمد» که شاه ولی خان آن را از بدخشان آورده بود، آباد نمودند که حال «زیارتگاه» توده هائی است که نمی دانند در این گنبد فردی خوابیده که با ریختن هزاران گیلن خون، فقط به اقتدارش اندیشیده بود.

تیمورشاه پسر دوم احمدشاه که چون اکثر شهزادگان تاریخ، زنباره و عیاش بود، از میان پشتون ها، هندی ها، افشاری ها و کشمیری ها ۱۰ زن گرفت، ۳۳ پسر و ۱۳ دختر داشت. او که با مرگ احمدشاه به قدرت رسید از ۱۷۷۳ تا ۱۷۹۳ راه و رسم پدر را دنبال کرد. با این که پایتخت را به کابل انتقال داد، اما سران طبقه اش را هرگز از یاد نبرد. تیمورشاه در اولین اقدام، شاه ولی خان صدراعظم پدرش را که تصمیم داشت برادرش سلیمان را بر قدرت بنشاند، از تیغ کشید. اما مدد خان اسحاقزائی را لقب امیرالامرائی داد؛ احمد خان نورزائی را جنرال و قومندان سپاه مقرر کرد و پاینده محمد خان بارکزائی را مشاور ارشد تعیین نمود و برایش لقب سرفراز خان اعطاء کرد. وی در کابل و پشاور (پایتخت های زمستانی و تابستانی) سران درانی را مثل پدر در رأس قدرت نگه داشت.

تیمورشاه برای حصول مالیه و تثبیت اقتدار بر سرزمین هائی که پدرش با خون زحمتکشان افغانستان تصرف نموده بود، متعهد ماند و هر مخالفتی را با دم شمشیر خاموش کرد. ضدیت برخی از خوانین قندهار که عبدالخالق خان را بر تخت سلطنت نشانده بودند؛ مخالفت فنودالان شمال، مخالفت اقوام خلیل و مومند، حرکت تالپوری های هند و مخالفت های خُرد و کوچک دیگر را به ضرب گرز فرو نشانده و مالیه را که هدف اصلی او و پدرش بود، بر کل این مناطق جاری نگه داشت. تیمورشاه که تجمل دربار را چند برابر بالا برد، معاش و مستمری افراد دربارش را نیز با اخذ مستقیم مالیه می پرداخت. مثلاً مستمری جارچی های دربار، سالانه ۴۴ خروار غله و مصرف مادیان های او در طویله شاهی ۴۸ خروار غله و ۷۲ خروار کاه بود که باید دهقانان آن را در کنار پرداخت بهره مالکانه، جداگانه می پرداختند.

تیمورشاه چون پدرش، دست روحانیون غارتگر و قضات فاسد را بر جان و مال مردم باز گذاشت که با قساوت و خشونت به اجرای مراسم و مناسک مذهبی می پرداختند، «گنهگاران» را سنگسار و «متمردان» را گردن می زدند اما در برابر شاه، شهزادگان، امراء و سران فنودال که هر یک ۱۰ زن رسمی و یا بیشتر از آن داشتند، در کابل و پشاور مصروف عیاشی و زنبارگی بودند، نه تنها اعتراضی نمی کردند بلکه بر منابر، مخصوصاً خطبه های جمعه، شاه را «ظل الله» می خواندند و اطاعت از این پادشاه فاسد و حافظ منافع ستمگران را فرض دانسته، برای دوام حکومتش دعا می کردند. تیمورشاه با حفظ کامل امپراتوری احمدشاه، خدمت به طبقه فنودالان و سرکوب زحمتکشان کشور، بالاخره در ۱۷۹۳ مرد و بر قبرش در شهر کابل گنبدی آباد کردند. مقبره تیمورشاه با مصرف صدها هزار دالر در دوران حکومت کرزی توسط بنیاد انکشافی آغاخان بازسازی گردید.

تیمورشاه با این که به منافع فنودالان درانی سخت پابند بود، لحظه ای هم قدرت خانوادگی را از یاد نمی برد و به این خاطر پسرانش را به عنوان والی و حکام بلامنازع برخی از ولایات مقرر می کرد که هر یک با سلاحی مردم ثروت های کلانی اندوختند. به این ترتیب در زمان این شاه، استبداد خانوادگی شاخص ترین سنت قبیله ئی و عمق اندیویدولیزم فنودالی را به نمایش گذاشت. فرزندان این خانواده تا توانستند زحمتکشان کشور را غارت و چپاول کردند. همایون والی قندهار، محمود والی هرات، عباس والی پشاور، زمان والی کابل، شجاع الملک والی غزنی و زابلستان و کهندل والی کشمیر بود.

اما بعد از مرگ تیمورشاه، تمام فرزندان او که هر یک به یکی از مادران ده گانه تعلق داشتند، برای رسیدن به تاج و تخت کمر بستند و این ممکن نبود مگر این که از جسد برادری بگذرند. در این میان، سران ملوک الطوائف برای رسیدن به سود و قدرت، برادری را برای سوار شدن بر اریکه، تشویق و تقویت می نمودند. اما توده های مردم (دهقانان، پیشه وران، تاجران و بقایای بردگانی که هنوز به عنوان بخشی از طبقات انتقالی در جامعه وجود داشتند) بار اصلی این جنگ ها را با پرداخت پول، اسب، نفر مسلح، غله، علوفه و در نهایت زخمی، اسیر و کشته بر دوش می کشیدند. ابتداء شاه زمان پسر پنجم تیمورشاه با محبوس نمودن بخشی از سران ملکی و دولتی، خود را پادشاه افغانستان خواند و به شیوه پدر و جدش با خون و شمشیر حکومت راند.

شاه زمان با این که از نظر فکری شیوه اداره پدر و جدش را دنبال می کرد و جز خدمت به فئودالان توجهی به بهبود زندگی توده های مردم افغانستان و هند نداشت، تلاش نمود تا از یکطرف برادران خود را که هوای پادشاهی به سر داشتند، سرکوب نماید و از سوی دیگر جلو نفوذ انگلیس را در شبه جزیره هند بگیرد. تفکر ضد انگلیسی شاه زمان نه از آزادی خواهی نسبت به مردم هند بلکه از رقابت میان دولت او و استعمارگران انگلیسی آب می خورد، زیرا او متعهد بود که مستعمرات پدر و جدش را در هند حفظ نماید و همچون جدش برای حفظ تاج و تخت کابل، به مالیه دهقانان هندی نیاز داشت.

شاه زمان که ۱۵۰ هزار نیروی نظامی به ارث برده بود و با این نیروی عظیم، اقتدار خانواده و قبیله را در داخل حفظ می کرد، وقتی ناپلیون پیکی نزدش فرستاد که می خواهد در اتحاد با روسیه و ایران، از طریق افغانستان با ۷۰ هزار سرباز بر انگلیس ها در هند حمله کند، شاه زمان او را به سردی پذیرفت و پیشنهاد ناپلیون را رد کرد، چون شاه زمان که هوای امپراتوری بزرگتری از جدش را در سر داشت، هرگز نمی خواست درین منافع فرانسوی ها و روس ها را شریک سازد (غبار درین مورد نیز از تجاوزگری چون شاه زمان تمجید نموده، غافل از آنکه شاه زمان نه به خاطر آزادیخواهی اتحاد با ناپلیون را رد کرد بلکه به خاطر تأمین منافع خاندان و فئودالان چپاولگر قوم و قبیله، اشغال هند را برای دولتش محفوظ دانست). شاه زمان «بغاوتگری» چون تالپوری را بعد از تعهد پرداخت «مالیه» بخشید، اما وقتی برادرش همایون به وسیله محمد خان بلوچ اسیر و به شاه زمان تحویل گردید، او را بی درنگ کور کرد. همین شاه زمان، وقتی برادر دیگرش محمود را که قلاده بند قاجاریان ایران بود و در مقابله با شاه زمان ۱۵ هزار توده قندهاری را از دم تیغ گذراند و بعد به هرات فرار کرد، حصارى شد و مادرش به شفاعت نزد شاه زمان آمد، از سوی وی بخشیده شد. شاه زمان دختر محمود را به پسرش گرفت و بار دیگر برادر را والی هرات مقرر کرد. اما وقتی عده ای از سران قومی قندهار با برطرفی عبدالله خان الکوزائی از ولایت کشمیر مخالفت کردند، شاه زمان دیوانه وار امر اعدام پاینده خان بارکزائی (همانی که از سوی پدرش به سرفرازخان ملقب شده بود)، محمد عظیم خان الکوزائی، محمد رحیم خان علیزائی، اسلام خان پوپلزائی، سلطان خان نورزائی، خضر خان علیزائی، زمان خان پوپلزائی، نورالله خان بابری، حکمت خان سرکانی، اصلان خان جوانشیر، جعفر خان جوانشیر و محمد شریف خان قزلباش را داد که همه بی درنگ گردن زده شدند و ۸۵ تن از سران مشهور درانی به شمول فتح خان پسر پاینده خان نزد شاه محمود پناهنده شده، قندهار را تسخیر کردند. احمد خان نورزائی که قبلاً از وفاداران همایون بود و بعد به شاه زمان پیوست، با ۱۰ هزار نفر پیشدار شاه زمان بود و چند فرسخ پیشتر حرکت می کرد که در نزدیکی قندهار به محمود پیوست. شاه زمان به پشاور گریخت و در برگشت با وزیرش رحمت خان در قلعه ملا عاشق محاصره، دستگیر و هنوز به کابل نرسیده بود که جراح محمود سر رسید و او را کور کرد و رحمت خان با دو برادرش اعدام شدند.

شاه محمود که مثل پدر و ده ها فئودال دیگر عیاش و زنباره بود، دست سران فئودال را در چپاول به مال و ناموس مردم باز گذاشت. سرانی که هر روز بر دیگری تیغ و تلوار کشیده، برادر، برادر را شکم می درید و کور می کرد.

بالاخره مردم کابل که از استبداد و اختناق شاهان، شهزادگان، امراء و اربابان به ستوه آمده بودند، علیه محمود قیام کردند. مردم کوهدامن نیز به کمک باشندگان کابل شتافتند، اما چون نه میان خود رهبری داشتند، نه تشکیلات و نه به منافع طبقاتی خود آگاه بودند، با آنکه شاه محمود را در بالاحصار محاصره کردند و تلاش های هم طبقه او فتح خان با ۱۰ هزار نفر به جایی نرسید، اما شجاع الملک برادر دیگر محمود از پشاور رسید و ثمره خون توده های کابلی و کوهدامنی را برچید، محمود را خلع قدرت کرد و خود پادشاه شد.

شجاع الملک در پنج سال پادشاهی فقط درگیر جنگ با فنودالان رقیب بود و بعد از آن که فتح خان به او پیوست، درگیری را میان پسران تیمور مشتعل تر کرد. شاه محمود از بالاحصار گریخت و به کمک فتح خان در هرات پادشاهی خود را اعلان نمود. فتح خان به وسیله کامران پسر شاه محمود در ۱۸۱۷ کور و بعد اعدام گردید. اما این زمانی بود که برادران فتح خان (پسران سردار پاینده محمدخان) در بسیاری از ولایات به عنوان والی و زمامدار عملاً قدرت را در دست داشتند و بعد از جنگ های متوالی میان سران سدوزائی و بارکزائی بالاخره بعد از ۷۱ سال حاکمیت در ۱۸۱۸ سدوزائی ها قدرت را به بارکزائی ها واگذار کردند. اما این زمانی بود که اوضاع منطقه با اشغال هندوستان به وسیله استعمارگران انگلیسی تغییر جدی یافته بود و سرداران بارکزائی عوض فکر کردن به تسلط بر هندوستان به فکر وابستگی به متجاوزان انگلیسی شدند و هر یک تلاش می کردند که با حمایت این استعمار جهانی قدرت طبقاتی خود را حفظ کنند. استعمارگران انگلیسی که جهت گسترش نفوذ شان به مزدوران فنودال ضرورت داشتند، لذا قلاعه مزدوری را بر گردن اکثریت سران این طبقه انداختند.

در ۱۷۸۹ که مصادف با حاکمیت تیمورشاه در افغانستان بود، انقلاب کبیر فرانسه به پیروزی رسید. انقلابی که به زودی بساط فنودالیزم را در سراسر اروپا برچید و بر ویرانه های باستیل، شعار دموکراسی لیبرالی و دفاع از حقوق بشر را سر داد. انگلیس ها و فرانسوی ها بعد از انقلاب کبیر، با استقرار ماشین های غول پیکر و تولید افسانه ئی کالا، ضرورت عاجل به بازار، نیروی کار و مخصوصاً مواد خام ارزان داشتند. رقابت آزاد اوج شکوفائی این دوره بود. انگلیس و فرانسه به عنوان دو قدرت برتر استعماری در اروپا عرض اندام نمودند که هر یک به دنبال تسخیر برخی از جهان برآمدند. اما چون هنوز سرمایه داری به مرحله انحصار، صدور سرمایه و احتضار نرسیده بود، لذا اشغالگران سرمایه در آن زمان نمی توانستند «تقسیم مجدد جهان» را مطرح سازند. مگر هر یک برای دستیابی به منافع خاصی، در کنج و کنار جهان به بو کشیدن سود اقدام نمودند. طوری که فرانسوی ها زیر نام «لژیون مذهبی» به عمق سرزمین های افریقا نفوذ کردند و انگلیس ها ابتداء به نام «تاجران انگلیسی» و تجارت آزاد به سرزمین زرخیز هندوستان راه باز کرده و چون بستر استعمار انگلیسی را احمدشاه درانی، پسر و نوادگان او با حملات تجاوزکارانه بر هند هموار ساخته بودند، این قدرت بزرگ سرمایه، بالاخره با کمپنی هند شرقی از ۱۸۰۱ تا ۱۹۴۵ به مدت ۱۴۴ سال، هند را تسخیر و بعدها برای جلوگیری از نفوذ تزار، سرزمین خود احمدشاه را نیز مورد حمله و اشغال قرار داد.

از زمان به قدرت رسیدن احمدشاه در ۱۷۴۷ تا نخستین یورش انگلیس به افغانستان در ۱۸۳۹ که ۹۲ سال را در برگرفت، تاریخ افغانستان با خون، خدعه، چپاول، کشتار و یلغار چند خانواده و سران فنودالیزم حاکم نوشته شد. در انتخاب هیچ یکی از این شاهان و امیران ۹۵ درصد توده های مردم کوچکترین نقشی نداشتند. با اینکه این حکومت ها به طور موروثی از شاه به فرزندش می رسید، اما چون این شاهان یک پسر و یک زن نداشتند تا سلسله مراتب نظام های فنودالی که با ولیعهد مشخص می شد، رعایت گردد با این که پنج درصد حاکم، منافع مشترکی در این حکومت ها داشتند، اما دسترسی به منافع بیشتر و رقابت های ملوک الطوائف جهت به دست آوردن سود بیشتر، باعث بروز جنگ های خونین میان مدعیان تاج و تخت می شد. در این دوره حاکمیت، کشت، بست، استثمار، وطنفروشی، توطئه، تجاوز، مالیه، گدام، قصر، مصرف، عیاشی و... مربوط به پنج درصد اربابان و اشراف فنودال بود که این «امتيازها» را با

سپاه، استخبارات، زندان، کوتوال، قاضی، دین، سنت، روحانیت، پول و شمشیر حفظ می کردند، اما سهم ۹۵ درصد دیگر بیل، کلنگ، گاو آهن، کار، بیگار، کشته، زخمی، اسیر، جان کنی، عرقریزی، آبله دست، درد، مرض و... بود. صلاحیت خورد و خوراک، خون، مرگ، زندگی، زن، دختر، پسر و محل زندگی این ۹۵ درصد در اختیار پنج درصد حاکم قرار داشت. به این ترتیب در این دوره، جامعه به دو بخش ستمگر و ستمکش، حاکم و محکوم، استثمار شونده و استثمار کننده تقسیم شده بود که حاکمان پنج درصد و محکومان ۹۵ درصد جامعه را می ساختند.

تیمورشاه ۳۳ پسر، سردار پاینده محمد خان ۲۱ و امیر دوست محمد خان ۲۷ پسر داشتند که اکثر آنان در زمان خود به چیزی کمتر از تخت و تاج قناعت نداشتند. درین ۹۲ سال، میان این تشنگان قدرت ۱۷۰ بار جنگ جبهه ئی صورت گرفت، در حالی که ده ها جنگ خرد و کوچک دیگر میان فنودالان بزرگ و کوچک در سطح محلی به راه افتاد. در این جنگ ها بیش از ۳۰۰ هزار زحمتکش افغان، هندی و ایرانی کشته شدند. با جنگ های خونینی که تلفات شان در هیچ تاریخی ثبت نشده، تعداد کشتگان باید از ۳۰۰ هزار نفر بیشتر باشد. در پشت تمام این جنگ ها، لشکرکشی ها و تاجرگردانی ها نام کمتر از ۴۰۰ نفر ثبت تاریخ شده است. اما از ۳۰۰ هزار کشته که رعایا نامیده می شدند، در هیچ تاریخی نامی برده نشده و حتی سرداران جنگی زحمت یادداشت تعداد کشته ها، زخمی ها و اسیران را به خود نداده اند. با این لشکرکشی ها منافع مادی کمتر از پنج درصد شاهان، شهزادگان، امراء، سرداران و اربابان فنودال برآورده می شد اما ۹۵ درصد دیگر جامعه، با این که ناآگاهانه هستی و خون خود را نثار می کردند، نه تنها نامی از آنان در هیچ جایی نیامده که حتی از تعداد کشتگان آنان نیز ذکری نشده است.

این شاهان، شهزادگان و اربابان جهت حفظ قدرت به هیچ اصل اخلاقی پایبند نبودند. احمدشاه برادر زاده خود لقمان را تا زمانی در زندان نگه داشت که بمرد و یکجا با حبس او کارآزموده ترین درباریان و خدمتگذارانش را گردن زد. تیمورشاه برای حفظ قدرتش بر برادرش سلیمان تیغ کشید و شاه ولی خان را که صدراعظم پدر بود، با قساوت خاصی گردن زد. شاه زمان، سردار پاینده محمد خان را با جمعی از سرداران و سران شاخه های مختلف درانی از دم تیغ کشید. همایون توسط برادرش شاه زمان و شاه زمان به وسیله برادر دیگرش شاه محمود کور شد. شاه محمود بر برادرزاده هفت ساله اش تیغ کشید و او را زخمی ساخت و دوست محمد خان به خاطر یک لک روپیه برادرش سردار عظیم خان را در برابر دشمن تنها گذاشت و فرار کرد. این اختلافات دست بیگانگان را در امور کشور باز گذاشت و علاوه بر ستم طبقاتی، راه ستم ملی بر توده ها را هموار ساخت. شاه محمود تا دم مرگ در سایه حمایت ایرانی ها قرار داشت و گوش به فرمان قاجاریان بود؛ شاه شجاع و امیر دوست محمد خان قلاده انگلیسی به گردن داشتند؛ امیر شیرعلی خان خود را در گرو روس ها قرار داد و ده ها سردار جنگی دیگر آستانبوس یکی از همسایگان شده، در مواقع خطر کشور را به نیم نخودی سودا کردند.

درین ۹۲ سال نه تنها کاری در افغانستان صورت نگرفت بلکه با این همه جنگ ها، هزاران خانواده دهقان و پیشه ور تاراج شده و بی نان آور ماندند و هزاران دختر به کنیزی رفتند. در این دوره خود مردم نهرکنی می کردند، راه می ساختند و از تعلیم و تربیه خبری نبود. دولت های این دوران نه تنها خود را ملزم به کار برای توده های مردم نمی دانستند بلکه همه ارکان دولتی چون بادر عمل کرده، از طرق مختلفی زانو وار خون مردم را می مکیدند.

در این دوره قلعه های فنودالی و مساجد و منابر بسیاری در نقاط مختلف کشور ساخته شد و هر فنودال در هر منطقه پاچای سرخود بود. در رقابت با فنودالان دیگر به جلب فنودالان میانه می پرداختند و به این صورت دست آنان را نیز در چپاول زحمتکشان باز می گذاشتند. زارعان در اطراف این قلعه ها زندگی می کردند و اهل کسبه در داخل قلعه ها محل های خاصی داشته؛ جولا، آهنگر، نجار، سلمان، قصاب، ملا و افراد مسلح خوانین در این قلعه ها زندگی می کردند. اعتقاد برین بود که تا اهل کسبه در قلعه ها مسکن نگزینند و قلعه ها حکم شهر نگیرند، ادای نماز جمعه در آنها

رسمیت نمی یابد. وقتی رقیب زوررداری بر این قلعه ها حمله می کرد، امیران و اربابان به حصارها پناه می بردند، دهقانانی که در بیرون این قلعه ها سال ها برای خوانین جان کنی کرده بودند، مورد تاخت و تاز قرار گرفته، زن و فرزندشان برباد و دارائی ناچیزشان به یغما می رفت.

در این دوره زنان زیر ستم چند لایه و بدتر از توده های مرد زندگی می کردند. زنان پیوسته مورد تجاوز اربابان قرار می گرفتند و در جنگ ها خیل خیل به اسارت می رفتند. هر یک از شاهان چندین زن داشتند (دوست محمد خان ۱۴ زن، احمدشاه ۴ زن، تیمورشاه ۱۰ زن، حبیب الله ۳۳ زن). شاهان این زنان را گاه به زور تصاحب می کردند و گاه از اربابان دیگر به شکل «تحفه» دریافت می کردند. میان فرزندان اینان که از مادران «اصیل» و «ناصیل» زاده شده بودند، بر تاج و تخت جدال همیشگی جریان داشت. اما جز زنان طبقه حاکم در این دوره نامی از زنان دیگر نمانده است. نازو «انا»، زرغونه «انا» و زنان دیگری که همه با حکام و دربار پیوند داشتند، در تاریخ های ارتجاعی اعزاز شده اند. اگر نامی از «عینو» در قندهار به جا مانده به علتی که شوهر خود را به خاطر ترک کردن لشکر تجاوزکارانه احمدشاه قبل از دیگران، سرزنش نمود و با این عقب مانی فکری (که ندانسته شوهرش چه کار مثبتی انجام داده) باعث شد تا توجه دربار را جلب نماید و با ارجگذاری به او و بخشیدن کاریزی برایش، به توده های زارع و پیشه ور فهمانده شد که تنها زنی به چنین درجه ای از شهرت و انعام می رسد که از فرمان شاه «بابا» و لشکر و جنگ های تجاوزکارانه او حمایت کند. درحالی که شوهر «عینو» به حق لشکری را وقت تر ترک نموده بود که احمدشاه برای ارضای سلطه جوئی و باج ستانی، خون توده های افغان و هندی را به وسیله آن می چکاند و به عوض این همه خون، زنی را به فرزندش می گرفت و همه خون ها را به قمار می بست. غلام محمد غبار این عمل «عینو» را به عنوان زن «باشاهامت» در حالی ستوده که شوهر «عینو» با ترک وقت تر لشکر خونریز احمدشاه، نوعی نارضایتی خود را به لشکر چپاولگر احمدشاه ابراز کرده بود، لشکری که باید توده های هم طبقه اش را شکم می درید و خانواده دهقانان همکیشش را تاراج می کرد.

در این مدت بعضی از دختران در مساجد تا هفت سالگی درس دینی می آموختند. برنامه درسی مساجد که در بخش های بعدی ذکر می گردد، پراکنده و نامنسجم بود. در صورتی که همه شاگردان یک درس را می خواندند، باز هم ملا یک یک را جداگانه نزدش می خواست و درس می داد تا به فرزندان اربابان توجه بیشتر شود. این درس ها خسته کن، بی معنی و اجباری بود و چون شاگردان را در جریان تکرار خواب می برد، پس باید کله و تنه را پیوسته شور می دادند و درس را بلند بلند می خواندند.

زنان اربابان روپوش بودند و در ده و قریه کمتر گشت و گذار می کردند، چون اربابان که چند زن می گرفتند، نسبت به زنان شان بی باور بودند. اما زنان کوچی بنابر زندگی خاص شان فارغ از این قیدها گشت و گذار کرده، این زنان به چراندن رمه و نگهداری بز، گوسفند و شتر اشتغال داشتند و نمی توانستند «حجاب» را رعایت کنند. زنان زحمتکششان علاوه بر این که در مزارع با شوهران شان کار می کردند و عرق می ریختند، در خانواده های اربابان به لباس شوئی، نانوائی، رختشوئی، جارو کشی، گاو دوشی و جمعآوری سرگین مصروف بودند. هیچ یک از زحمتکشان صلاحیت شوهر دادن دختران شان را نداشتند و این کار باید به اجازه خان صورت می گرفت. فنودالان بزرگ و کوچک عموماً چند زن می گرفتند و گاه یکی از چهار زن اول شان را «خلیفه» می کردند تا راه شرعی را برای گرفتن زن پنجم و ششم هموار سازند. علاوه بر بسیاری از اربابان، دختران جوان زحمتکشانی را که زیر بار قرض اربابان گور می شدند، تصاحب می کردند و طور کنیز نگه می داشتند، بگذریم از این که ده ها زن و دختر را در هنگام «فتوحات» اسیر می گرفتند و از آنان تمتع می جستند. داشتن یک یا دو درجن اولاد، جزئی از فرهنگ اربابان فنودال بود. این اربابان که زنان شان را «سیاه سر»، «کوچ»، «مادر اولاد»، «عورت» و «عاجزه» می نامیدند، از زن درک ماشین چوپه کشی

(بگنریم از این که این فرهنگ تا حال بر بسیاری از خانواده ها و حتی «روشنفکران انقلابی» نیز مسلط می باشد) داشتند.

زنان و دختران اربابان اکثراً «بی بی» نامیده شده، مورد احترام خاصی قرار داشتند تا جایی که بعضی از آنان به فرزندان شان شیر نمی دادند و زنان دهقان باید شیر خود را از دهن اطفال شان گرفته به نازدانه های «بی بی» ها می خوراندند. زنان اربابان به داشتن نوکر، نانوا، لباسشو و دایه فخر فروخته و در مجالس عروسی و مراسم دیگر این همه نوکر و چاکر را به رخ دیگران می کشیدند. بعضی از زنان حرم بر امور کشوری اثرگذار بودند، در تقرر افراد نقش داشتند، تحفه و رشوه می گرفتند و بعضی ها در تعیین ولیعهد بر شوهران شان به شدت اثرگذار بودند. به این صورت زنان شاهان و اربابان جزء طبقه ستمگر و زنان دهقانان و پیشه وران جزء طبقات زحمتکش به حساب می آمدند (امروز بسیاری از کم سوادان ناآگاهانه و یا نوکران سرمایه آگاهانه، برای این که اختلاف واقعی طبقاتی را پنهان سازند «طبقه ذکور» و «طبقه اناث» را اختراع کرده و بی هیچ شرمی در رسانه ها و دفاتر دولتی چنین اصطلاحات مسخره ای را به کار می برند).

دهقانان و پیشه وران به رضای خود و بدون اجازه اربابان نمی توانستند برای پسران شان زن بگیرند یا دختران خود را شوهر دهند. هیچ حاکمی به صدای زحمتکشان گوش نداده، حتی عریضه آنان بدون مهر ارباب تحویل گرفته نمی شد. اربابان می توانستند دختران دهقانان را در بدی ها و پتنه های خود معامله کنند؛ به افراد مسلح خود، ملا و پسر فلان مولوی «هدیه» نمایند. در این دوره زنان، به کالای بی ارزشی شباهت داشتند که فقط اربابان صلاحیت آب کردن آنان را در بازار مکاره آن روزگار داشتند.

علاوه بر این که شاهان، شهزادگان و اربابان با زنان رسمی، غیر رسمی و کنیزان شان محشور بودند، چون لشکرکشی های احمدشاه گاه چندین ماه و حتی سال ها طول می کشید و لشکریانش نمی توانستند زنان شان را با خود به جنگ ها ببرند، لذا میان آنان «بچه بازی» فراگیر شد (در لشکریان محمود غزنوی نیز «بچه بازی» شایع بود و خود او نیز بر جوانی به نام ایاز دلباخته بود). «بچه بازی» که بزرگترها با نوجوانان پسر روابط جنسی برقرار می کردند، بالاخره نزد برخی از مردان عام گشت؛ اینان بچه ها را چون زنان شان در خانه نگه می داشتند و اصطلاحاتی چون بچه بی ریش، بی ریش، بچه باز، کاته، به لنگ، به جمع و غیره در اکثر نقاط کشور رایج شد. گاه بر سر تصاحب پسر مقبول میان دو داره بچه باز درگیری رخ می داد و آرام آرام این مسأله چنان شایع گشت که داشتن بچه بی ریش نه تنها شرم نبود بلکه بچه بازان به داشتن چند بچه بی ریش افتخار کرده، بچه ها را هر جایی با خود به چکر می بردند و مصارف شان را می پرداختند. بعدها رقصاندن بچه ها در محافل عمومی و «زنگ و جامن» بستن به بچه ها نیز رایج گردید. در بسیاری از قصیده های سبک خراسانی که بخش اول آنها تغزل نامیده می شد و در آن با ظرافت و نازکخیالی وصف چیزی می شد، اکثراً معشوقه در این تغزل ها بچه بوده، ساقی و ساغرگردانان عموماً مذکر می باشند. داستان عشق و جوانی سعدی در بوستان، بچه بازی عریانی را تصویر می کند که تمام آنها تصویر واقعی از بچه بازی های دوران های مختلف را بیان می دارند.

بچه بازی در زمان جهاد نیز نزد قومندانان بسیاری وجود داشت. در قندهار یکی از قومندانان (گفته می شود که این قومندانان جمعیتی خان محمد مجاهد نام داشت که بعد در حمل ۱۳۹۰ به وسیله طالبان در یک حمله انتحاری کشته شد) رسماً بچه ای را عروسی کرد. بچه بازی از زمان های دور نزد بعضی از طالبان نیز دیده می شد و بچه ای که مربوط طالب کلان بود، «کوچنی» لقب داشت. اکثریت قومندانان شورای نظار نیز هر کدام از خود بچه بی ریشی داشتند. فلم هائی که از رقصاندن بچه ها به بیرون درز کرده، نشان می دهد که بسم الله خان از قومندانان شورای نظاری و وزیر داخله فعلی حکومت کرزی نیز از رقصاندن «بچه ها» لذت می برد.

در این دوره که کاغذ، قلم و کاتب در انحصار دربار قرار داشت، کار فکری نیز مربوط طبقه حاکم بود. فرزندان زحمتکشان نه فرصت تحصیل داشتند و نه کسی برای شان ابزار تحصیلی را مساعد می ساخت و اکثراً بی استعداد، کله کدو، تنبل و کورمغز نامیده می شدند، چون نه غذای لازم در دسترس داشتند، نه ملا و معلم به آنان توجه می کرد و نه خانواده باسواد داشتند تا به آنان کمک می کرد. احمدشاه و تیمورشاه شعر می گفتند. اکثر شاعران و نویسندگان این دوره به طبقه حاکمه پیوند داشتند. تقسیم وظایف میان کار جسمی و فکری کاملاً طبقاتی بود. دختران و پسران زحمتکشان که ۹۵ درصد جامعه را می ساختند، شب و روز جان می کردند، عرق می ریختند و نعمات مادی را تولید می کردند، اما مردان و زنان طبقه حاکم که ۵ درصد جامعه را می ساختند، شب و روز بیکار بودند، بهترین مواد غذایی را به مصرف می رساندند، در زمستان خانه های گرم و در تابستان منازل سردی در اختیار داشتند؛ گوشت گوسفند، انواع سبزی، برنج، ماست، قیماق و مسکه مصرف می کردند و با این همه ناز و نعمت و امکانات می خواندند، می نوشتند و شعر می گفتند؛ چاق، فربه، صحتمند و زیبا بودند اما هیچ زمینه ای برای فرزندان زحمتکشان وجود نداشت تا بخوانند و بسرایند؛ با سواد، صحتمند، پاک و زیبا باشند.

حکایاتی که سینه به سینه مانده و یا نوشته شده بود، عموماً دختر و پسر شاهان و اربابان را پهلوان، صادق، راستکار، دلاور، با اراده، زیبا و حسین تصویر کرده که همه درباریان و تازه واردان محو جلال و جمال او می شدند، اما فرزندان زحمتکشان که اکثر به نام «غلامک» و «کنیزک» ثبت شده، انسانهای دروغگو، بی باور، جاسوس، ترسو، تنبل و کودن تصویر شده که نشان می داد، این نویسندگان چه انسانهای درباری و چاپلوسی بودند که موشی را شیر و اهریمنی را فرشته تصویر می کردند. حکایاتی چون امیر ارسلان، شهزاده ممتاز، امیر حمزه صاحب قران و غیره توسط ملاها و مداح ها خوانده می شدند و شاعران برای پابوسی قزل ارسلان، کرسی اندیشه را روی هم می ماندند و به این صورت تُر درِی را به پای هر خوکِ فدا می کردند.

در این دوره به نام شاهان سکه ضرب زده می شد، اما اصل داد و ستد را مبادله جنس به جنس تشکیل می داد. چون در آن زمان ۹۸ درصد غذای مردم را نان گندم تشکیل می داد، لذا در بسیاری از دهات گندم را واحد مبادله قرار داده و بر اساس ارزش گندم اشیای مختلفی چون تکه، نمک، کفش، ابزار تولید، میوه و غیره محک زده می شد و به خرید و فروش می رسید. دولت مالیه زمین و مواشی را جنساً می گرفت به این خاطر در این دوره در بسیاری از مناطق، گدام های بزرگی اعمار گردید. این مناسبات اقتصادی نشان می داد که افغانستان در دوره تپیک فئودالی قرار داشت.

وسایل (ابزار کار) تولید در این دوره بیل، کلنگ، تیشه، گاو آهن، ماله، شاخی، چپر، کوره آهنگری، چکش، اره، رنده و... بودند که دهقانان و پیشه وران با آن کار می کردند. هر دهقان در یک سال حدود ۸ جریب زمین را کشت می کرد، در صورتی که وسایل تولید از ملاک می بود، چهارم و یا پنجم حصه حاصل و اگر وسایل تولید از دهقان می بود، نیم حاصل به دهقان تعلق می گرفت. در این دوره از کل تولید زراعی ۶۵ درصد به فئودالان تعلق می گرفت و سوم حصه به زارعان می رسید. در این دوره به علم و دانش توجهی صورت نگرفت. احمدشاه به خاطر پیشبرد امور دفتری بخشی از قبیله باسواد بیات را از ایران به افغانستان آورد. اکثر شاهان و شهزادگان بیسواد بودند و بیشتر به اسب سواری، شمشیر جنگی، کشتی گیری، خوسی و فراگیری هنرهای رزمی توجه داشتند. تنوری های رهایی بخشی که در این دوره در هند، افغانستان و ایران سر بلند کردند، بیشتر توسط افراد طبقه متوسط رهبری می شدند. زحمتکشان، مطیع دین، سنت و فرهنگ حاکم فئودالی بودند. با این که مردم کابل و شمالی که از حاکمیت استبدادی محمود به جان رسیده بودند قیام کردند، اما چون قیام کنندگان به آگاهی سیاسی جهت کسب قدرت و ایجاد حاکمیت طبقاتی نرسیده بودند، نتیجه آن شد که محمود رفت و مستبد دیگری به جایش بر اریکه نشست.